

ما در تاریخی از فرهنگ " پدر- دختر " زاده شده ایم

طاهره بارئی

بعهدده گیری یک تحقیق در دایره ی بررسی اخلاق پزشکی در ایران که از سوی انجمن پزشکان ایرانی فرانسه پیشنهاد شده بود و با استناد به تعداد قابل ملاحظه ای از فیلمهای فارسی دو دهه اخیر صورت میگرفت، موقعیتی فراهم کرد تا از دیدن آنچه در حیطه بروز رلهای زنانه، مردانه در جامعه و فکر و تخیل ایرانی می گذشت شگفت زده شوم. بتدریج همزمان با کار اصلی که همانا کاوش روابط پزشک و بیمار و مفهوم بیماری و جسم و سلامت در ذهن ایرانیان بود پا به گستره ی تحقیق دیگری گذاشتم که جستجوی سرچشمه روانی این جوشش را مد نظر داشت.

از خلال آن فیلمها چنین میشد دید که روان و ناخودآگاه مرد ایرانی قرار گرفتن زن در تمامی مواضع اتوریته (سروری) و حتی داشتن نقش نجات دهنده را- یعنی نقشی که غالب اساطیر شناخته شده و آشنا، آنرا به مردان نسبت میدهند- به راحتی و با میل می پذیرد و در عین حال با کنار ماندن از این رُل ها خود را بازنده و طلبکار تلقی نمی کند. امری که میتواند محققین غربی امور زنان را که در جای جای هنر و ادبیات مدرنشان عکس آنرا شاهد بوده اند، حیرت زده بجا بگذارد.

از دریچه نگاه این فیلمها ذهن و تخیل مرد ایرانی چنین پذیرشی را داراست تا تمامی قوای انتظامی و مجریه را به سیمائی که بطور معمول به زنان واگذار شده (فرضاً چهره ی یک

پرستار) منتقل کرده و خود به احساس آزادی و وجد دست یابد. بدون آنکه تفویض رضایتمدانه این جایگاهها به زنان، در ازای بازستاندن پرتو مهر و گرما و مادریّت از "زن" اتفاق افتاده و خواسته باشند او را به "مرد" تبدیل کرده، موجودی خشک و قدرت طلب و سلطه جو از او بتراشند.

در تحقیق انجمن پزشکان گفته ام که برای عملی دیدن بروز چنین هویت جنسی در جامعه امروزی، زن و مرد ایرانی باید دارای معرف ها و ندا های درونی بسیار موثق و نیرومندی در ساختار ناخودآگاه خود بوده باشند. چنین پتانسیلی در تخیل و خلاقیت هنری که اتخاذ رلهای فعال و خلاق از سوی پرسوناژ های زن، و پذیرش- حتی تحسین مردان را- از تجلی چنین شخصیت های زنانه ای امکان پذیر میسازد، تنها در سایه گد ها و نقش بسته های در گنه ضمیر ایرانی امکان پذیر میشود که نظر به اهمیتشان جا دارد مورد بررسی جداگانه ای قرار گیرند.

در همین راستا، موردی که بیشتر از همه نظر را جلب میکرد جایگاه ویژه ی "دختر" نزد پدر بود. در فیلم "چتری برای دو نفر" پرسوناژ مرد، بین همسر، معشوق و دخترش، در پایان، این سوّمی را انتخاب میکند. در سریال تلویزیونی "تولد ی دیگر" که حدود هشت سال پیش نمایش داده شده و از موفقیت زیادی نیز برخوردار بوده، پزشک مرد، مریضش را با عمل جراحی پلاستیک به شکل دختر از دست رفته اش در آورده او را احیا میکند.

در فیلم "بید مجنون" ، نواری که پرسوناژ مرد در غربتِ غرب و در انتظار عمل جراحی برای باز یابی بینائیش گوش میکند، صدای دختر کوچکش ست که در نواری ضبط شده. بمحض چین خوردن نوار و خَش افتادن صدا، بازیگر دچار وحشت شده و از همین نقطه، فیلمساز تغییر نامیمون سرنوشت پرسوناژ را وارد داستان میکند. **چین خوردن صدای فرزندِ دختر همان و از دست رفتن نتایج مثبت عمل جراحی و رو به تاریکی گذاشتن بینائی بازیافته در آینده، همان!**

در فیلم "گل یخ" شاهدیم که حتی سوانح هولناکی چون "زلزله" - که میتوان آنرا نه تنها در معنای زمین شناسانه، بلکه تاریخی و فرهنگی نیز در نظر گرفت- و عواقب چنین گسست هائی (که در فیلم گل یخ از دست دادن حافظهٔ تازه عروسی ست که در روستائی به دیدار مادر همسرش رفته) باعث آن نمیشود که فرزند "دختر" از کسب جایگاه پدر محروم بماند. این دستیابی سرانجام ممکن میشود. دختر تازه متولد این زن با تخیل فعال فیلمساز، صاحب دایه ای میشود که به هنر رقص و آواز و عشق به بازیگری آراسته است و آنها را به این دختر بچه منتقل میکند. کاملاً بی خبر از آنکه پدر دختر خواننده ی مشهوری ست که به سوی بازیگری نیز رفته است.

ذهن فیلمساز با ماجراهائی دختر بچه را در یک فیلم مشترک با پدر همراه میکند. بمحض قرار گرفتن دختر بچه در کنار پدر که حتی دور از او، همان شغل و جایگاه را پیدا کرده، معشوق پدر کنار رفته و باز طیّ حوادثی حافظهٔ "مادر" نیز باسازی میشود.

اهمیت این جایگاه ویژه فرزنددختر در نزد پدر، در عمق روان ایرانی از اینرو جلب توجه میکند که فعالان دیر پای حقوق زنان در غرب، ریشه جایگاه فرودست خود را در جامعه دقیقاً متأثر از عدم حضور "دختر" در کنار پدر، در اعتقادات و باور های عمیق خود میدانند. بسیاری از نام آورترین آنان معتقدند که عمیقترین علت ها را برای موقعیت فعلی زنان باید در گُنه ناخودآگاه و جوهره ی تجربه جمعی آنان بخصوص در منظومه مندرج از سوی مذاهب یافت.

آنان با دلسردی میگویند از آنجا که زن در مذهب مسیحیت و یهودیت خارج از دایره ی قدرت روحانی قرار دارد، امکان رسیدن به یک برابری واقعی برای زنان میسر نمیشود. و حتی برخی، بخصوص از طریق رمان و ادبیات بر این امر صحّه میگذارند که زن غربی با دایره ی بسته مواجه است که نتیجه تلاش خروج از آن، هر بار با شکست روبرو شدن است. این دایره ی بسته چیزی نیست جز **عدم امکان برابری با پدر و عدم حضور در منطقه روحانیت**. در ادبیات زنان آنرا به شکل عدم محبوبیت فرزند دختر نزد پدر و جستجوی همه جانبه زن برای کسب چنین اعتبار و جایگاهی مشاهده میکنیم.

مطابق تحلیل این پژوهشگران، چون در مسیحیت و در مثلث تثلیث که فراترین نماد قدرت را به نمایش میگذارد، پدر، پسر، روح القدس حاضر و دختر غائب است، این غیبت به رده های پائین تر قدرت و آرایش قوا از طریق ذهن و تفکر افراد جامعه منتقل شده به جایگاه سیاسی، اجتماعی و خانوادگی رسوخ خواهد کرد.

راهیابی "مریم" مادر مسیح را نیز به جهان معنویت، و گرامیداشت او را، هر چند خارج مثلث قدرت، چندان به نفع خود تلقی نمی کنند. چنین ردیابی کرده اند که این راهیابی بعد

ها تحت تاثیر مذاهب شرق بخصوص بعد از جنگهای صلیبی و از طریق تروبادور ها¹ که ستاینندگان "بانوی ما" بوده اند (بدون آنکه این بانو در اصل مادر عیسی باشد بلکه به یک نیروی درونی که اوج گیری معنوی را میسر میسازد اطلاق میشده) وارد مسیحیت شده و همچنین با تاثیرگیری از باقی مانده ی میترائیسم قبل از گسترش مسیحیت در غرب، بنیان گرفته است. (مطابق تحقیق ive PENSOY در کتابش islam et la graal تروبادور ها در طی جنگهای صلیبی پرستش "بانوی ما" را از صوفیان گرفته اند)

فمینیست های غربی میگویند که این مریم بانوی ما، توسط کلیسا جنسیت زدائی شده و از زنی با تمام مظاهر زن بودن، از جمله شوهر کردن و بچه دار شدن بیگانه است. کما اینکه او را "مادر الهی" خطاب میکنند.

زنان فمینیست یهودی، حتی خشمگین تر، شاکیند که همان مریم جنسیت زدوده شده را نیز در آرایش قدرت روحانی و در لایه های خاطره و فرهنگ جمعیشان ندارند و اوج رده ی قدرت توسط حضور برجسته "پدر" (موسی) اشباع شده است.

با تکیه به حضور روزمره ی همین آرایش قوای کاملاً مردانه و مشحون از جایگاه پسر در نزد پدر و جایگاه خود پدر است که غالب محققین و تحلیل گران شرایط زنان به این نتیجه میرسند که زن غربی از اساس و در ناخودآگاهش خود را قادر به حل این معضل اصلی، یعنی رسیدن به جایگاه برابر با پدر نمیداند. در نتیجه، تلاش در عملی کردن آن نیز جز به بن بست نخواهد انجامید. برخی خوشبین تر، به خلق یک مذهب زنانه

¹ Troubadour

اندیشیده اند. دسته ای چون لوسی ایریگرای²، به بازنویسی مذهب دست زده و چهره های معنوی زنانه را از دل تاریخ جستجو کرده و با سعی در احیای شخصیت و حضور آنها در زبان و فرهنگ، دل به جاری کردن باریکه هائی از یک باور و معنویت نو در اذهان می بندند. البته برخی دیگر نیز قلم را در جهت جنگ با مذاهب و حذف آنها تیز می کنند. تا شاید با پاک کردن آنچه آبشخور جایگاه فرودست اجتماعی خود تلقی میکنند، به جایگاه و احترام برابری با مردان دست یابند.

اما دیر پا و محکم بودن این باور نهانی که زن خارج رده ی روحانیت و معنویت قرار میگیرد به حدی ست که نه تنها تا به امروز اولاً اجازه نداده زنان احترامی برابر مردان داشته باشند و به کناره ها و حواشی بخش زنده و فعال جامعه رانده شده اند بلکه در نهایت با شیئی تلقی شدن، در خشونت به روی آنان همچنان باز مانده است. فقط در قرون وسطی و در میان کشیشان نیست که تردید در اینکه آیا اساساً زن دارای "روح" هست یا نه دیده میشود. بلکه در قرن اخیر نیز ردّ پای صریح اعتقادی که سخن آن رفت دیده میشود.

"ژاک لکان"³ پزشک و روانکاو فرانسوی که در سال 1981 ازدنیا رفت و روشن است که در اواخر سالهای 60 و سالهای 70 در اوج جنبش های فمینیستی زنده بوده است، نتوانست با تئوری و نظرات خود به خواستهای برابری جویانه زنان کمکی کند و بالعکس آنها را نا امید کرد. او "نوع" اصلی انسان را "مرد" و زن را "فقدان مند" معرفی میکند.

² Luce Irigay : Ce sexe qui n'en est pas un édition Minuit 1977

³ Jacques Lacan

با راندن زن به حیطة ای که "نه تمام" است، هرچند به درستی نمیگوید که ناتمام یا ناکامل است ولی بهر حال الغا میکند که زن آن چیزی که "باید" باشد نیست. پیش از او نیز فروید زن را "قاره تاریک" نامیده و شناخت روانکاوانه اش را گوئی بر روی مخلوق مذکر بنا نهاده و متناسب با احوال او سامان داده است. "زن" ناشناخته فروید باقی می ماند و بنظر میرسد دست و پای تئوری او را که باید به نوع انسان مربوط میشد، می گرفته است.

جهان فکری فروید جهانی کاملاً مردانه است و مسائل بین پدر و پسر حل و فصل میشود. جهان لکان اما که از زبان فرانسه آب خورده و فرهنگ مسیحی و سیمای مریم- مادر مسیح- را به ارث برده، زن را وارد جهان خود میکند. به چه شکل؟ شکلی که در سمینار بیستم او آمده است: تصویر خواهر روحانی ترزد/ویلا.

به این سمینار " باز هم"⁴ نام داده شده است. اگر با آموزشهای خود لکان و با متد خود او با این اسم نزدیک شویم، می بینیم که به لحاظ صوتی به " اندر بدن"⁵ تجزیه می شود. مجالی برای پرداختن به کلیات این سمینار نیست. برخی آنرا با خوشبینی برخی با بد بینی تفسیر و تعبیر کرده اند. به گمان من در نهایت، لبّ سخن لکان به همان پیش فرض قدمای او میرسد که زن را موجودی "سیری ناپذیر" و متعلق به ساحت گوشتین تن می دیدند.

هر چند او به طور محو و نامطمئنی برای باور به امکان نوعی وجد روحانی زنانه، دری می گشاید اما نمیتواند به آن قطعیت روشنی ببخشد. جهان روانکاوی لکان همان تعریف

⁴ Encore

⁵ En corps

زنانه ای را حمل میکند که ریشه ی یونانی زبان او حمل کرده است.

اشاره به تفکر و تئوری های روانکاوان معاصر از پیروست که کار آنها پرداختن به ناخودآگاه، روان و نامرئی های فکر و اعتقاد و روشن کردن آنها معطوف بوده و انتظار می رفت خود از آنچه منطق امروزی در مورد فرودستی نوع زن نمیتواند بپذیرد مصون می ماندند. ولی علیرغم آنکه هر دو روانکاو نامبرده، در عصر خود ادعای لامذهبی داشتند، اما با شکافتن تئوری آنان به این نتیجه میرسیم که هر دو متاثرو ذهناً متشکل از ارثیه اعتقادی مذاهبی هستند که از طریق فرهنگ، زبان و محیط به آن وابسته بوده اند. در اینجا قصد نداریم مذاهب خاصی را با اشاره به فراکشیدن مردان و فرو دست نهادن زنان مورد علامت سوال قرار دهیم. بعکس میتوان این احتمال را قائل شد که منافع سیاسی و اقتصادی قدرتمندان قرون و اعصار در آن دست برده اند. یا فرهنگ ها و زبان های ملل هستند که در چرخه خود سخنان نقل شده از بنیان گزاران آن ادیان را متحول کرده، آنرا به قالبهای ابتدائی خود در آورده اند. کما اینکه فرهنگ یونانی ست که پیام مسیح را در خود حل میکند و فرضاً علائم و اشاراتی را در آن عمده میکند که اساساً قبل از مسیحیت وجود داشته اند و از سوی عیسی یا کتاب او مطرح نشده اند. اما بهر حال نتیجه این تاثیر گذاری ها امروز در آرایش قوای خلاصه شده که در صفحات قبل سخن آن رفت.

در کتاب "متافیزیک جنسیت" که در سال 2005 توسط انتشارات Seuil در فرانسه در اختیار خوانندگان قرار گرفته، sylviane agacinsky به یک نظام فکری مبتنی بر برتری نوع مذکر اشاره میکند که همچنان در تخیل انسان معاصر غربی زنده است. به گفته او در این نظام، زن است که با اغوای مرد و خوراندن میوه‌ی ممنوعه به او، انسان را از خدا جدا و خلقت را دچار مخمصه میکند. سیلویین آگاسینسکی نشان میدهد که همچنان که در فلسفه یونان، اندیشه آغازین مسیحیت، روح و اندیشه را به مرد و گوشت و گناه را به زن نسبت میدهد. در اینجا می بینیم که پس زمینه و تقسیم بندی جنسی فلسفه یونان ست که در تفکر مسیحی ادامه میآید. یا چه بسا در آن نفوذ میکند.

زنان غربی در طی چند دهه اخیر هر حرکتی را که می پنداشتند به این شرایط نابرابر می تواند پایان داده و احترام و جایگاه اجتماعی برابر با مردان و رضایت خاطر برایشان فراهم کند، دست زدند.

گاه این حرکات از سر استیصال بوده. گاه به قصد آزمایش و بدون آگاهی از عواقب آن. گاه مقابله به مثل. گاه به نیت روشنگری و از طریق نقد نویسی بر فلسفه و روانشناسی نگاشته شده توسط مردان صاحب نام. اما همین امروز نیز این زنان فعال خود را در پروژه هایشان موفق و دست یافته به برابری انسانی نمی یابند.

بررسی ادبیات زنانه امریکا، آندسته که توسط نویسندگان زن فعال در حیطه کسب حقوق برابر برای زنان خلق شده نیز صحت این نکته را تأیید میکند. اریکا یونگ نویسنده ی

پرسروصدای امریکائی به گمان خود برای مقابله به مثل با جهان مردان نویسنده، که در آن با بی حرمتی با زنان با او چون عروسکی رفتار شده، دست به نوشتن آثاری بی پروا زد که برخی کار های او را نزدیک به پورنو دانسته اند. وی در کارهایش به مرور تاسف عمیقی را از راهی که در ادبیات پیش گرفته به قلم میکشد. او که در اصل شاعر بود و شعر را بخاطر نوشتن چنین رمان هائی کنار نهاد، در یکی از کار های آخرش، شخصیت کتابش را وامیدارد تا تنها "شاعر" را نجات داده و آن بقیه ای را که در کار سکس افراطی مسخ شده اند وانهد. اریکا یونگ که یک زن یهودی الاصل اما بزرگ شده در خانواده ای با تفکرات چپ و فاصله گرفته از اعتقادات مذهبی ست، در کتاب "سرنیسیما" که نوعی بازنویسی طنزآلود "تاجر ونیزی" ست، پرسوناژ مونثش را به کنیسه میکشاند، جایی که استحاله، دگرگونی و رمز داستان از آن محل گشوده میشود.

تجزیه تحلیل کتابهای یونگ نشان میدهد که متوقف شدن پرش آزادی طلبانه جنبشهای زنان، کج کردن راه و فاصله گرفتن از دنیای شعر و الهام، در تنگنای یک همدستی با گردانندگان جهان پول و مصرف، در ازای بهره مندی از بخشی از لذات ارائه شده توسط آن، انجام گرفته است.⁶

از خلال نوشته های اریکا یونگ و از زبان یکی از پرسوناژ های کتابش "فنی" می شنویم که چگونه ادبیات زنانه با بستن پیمانی نهانی با جامعه مردان، آن بخشی که قدرت اقتصادی را به دست دارد، از آرزوی نهان خود برای "تحقق خویشتن" در ازای

6 مراجعه کنید به تز دکترای: تحول سوژه ی زنانه در آثار اریکا یونگ. سال 1995 توسط همین قلم. استاد راهنما: جودیت استورا

برخورداری از بخشی از لذائذ جامعهٔ مصرف منحرف و به " تلذذ خویشتن" روی می آورد. این همان انحرافی ست که سوزان فلودی از آن در کتاب Backlash نام می برد. او میگوید مواجهه با پتانسیل اوج گیرنده ی زنان برای تغییر ـ جایگاه خود در جامعه و دستیابی به کلید های قدرت آن رسانه های جمعی را دستپاچه به فکر چاره جوئی انداخت. آنها این شعار را به میان مردم بردند که گویی کار کسب حقوق برابر برای زنان به پایان رسیده است و آنچه بعد از این زنان به آن نیاز دارند "شیوه های جدید" زندگی ست. که البته شدیداً مورد استقبال مراکز خرید قرار گرفت. فلودی هنوز قرارداد را و دو طرفه بودن آنرا نمی بیند و گمان میکند این جامعهٔ مردان است که برای جلوگیری از پیشروی جنبش رشد گیرنده ی زنان با انواع شگرد ها قصد دارد زنان را به رضایت به همان دستاوردهای ابتدائی متوقف کرده ، آنان را از حرکت بسوی احراز مقامات و موفقیت های شغلی ـ در اختیار مردان باز دارد.

به گفتهٔ او هفتاد در صد زنان از طریق نظر سنجی Newyork time در 1988 گفته اند که جنبش برای حقوق زنان فقط تازه شروع شده. بیشتر زنان در نظر سنجی Virginia slim در سال 1990 گفته اند که برای آنها شرایط اجتماعی در امریکا فقط کمی-نه زیاد- تغییر کرده. از یک نظر سنجی تا نظر سنجی بعدی در طول سال زنان امریکائی حقوق برابر با مردان در برابر کار برابر، فرصت های برابر شغلی، قانون فدرال برای تضمین حقوق زنان باردار، و حقوق دوران وضع حمل، خدمات آبرومند نگهداری از کودکان.....را خواستار بوده اند و امروز به هیچیک از آنان نرسیده اند.

هفت سال بعد از کتاب پر سر و صدایش، سوزان فلودی⁷ در مصاحبه ای

با mother jones در مورد کتاب بعدیش Stiffed که به گفته خودش بعد از سالها تحصیل و مطالعه و نظارت شخصی انجام گرفته و در آن با دلسوزی نسبت به شرایط مردان، انقلابی در هویت جنسی را نه فقط برای زنان بلکه برای زنان و مردان هر دو لازم می‌شمارد، جامعه مصرفی مبتنی بر پول را مقصر اصلی ابتدالی معرفی میکند که زن و مرد هر دو را در خود غرقه ساخته است. آنان را به امید و به طمع لذت جوئی، از هویت⁸ انسانیشان و حق تصمیم‌گیری برای انتخاب رُلی که برآستی می‌خواهند در زندگی بازی کنند دور کرده است.

اما در این مصاحبه، سخنان فلودی بعد از آنهمه سال تحقیق و مطالعه علمی، سرشار از حیرت و ندانم‌کاری ست. او هیچ راهی برای پیشنهاد کردن به زنان ندارد و دیگر نمیداند کجا را باید نشانه گرفت. این مسئله را اینطور بیان میکند که: "امروزه دیگر همه چیز چنان به سرعت تغییر میکند که دیگر نمیتوان معیار های دقیقی برای تعیین جایگاه خود در جهان پیرامون داشت. دیگر نمیدانی کجا ایستاده ای".

این تغییر و لرزش که در تفکر و موضع‌گیری خود فلودی نیز مشهود است از چشمان مصاحبه‌کننده دور نمی‌ماند. مصاحبه‌گر سعی میکند با طرح سوال هائی او را متوجه این مسئله سازد که خود او نیز در راهی که میرفته ترمز گرفته و از طرح سوالهای واقعی باز مانده است.

⁷ Susan Faludi

⁸ www.motherjones.com/arts/qa/1999/09/faludi.htm

وقتی فلودی میگوید: "...تفاوت بین نسل قدیمی تر و جوانتر فمینیست ها در نحوه ی پاسخ دادن به فرهنگ مصرف است. اگر شما در این فرهنگ کاملاً غرقه شده باشید طبعاً دیگر به تغییر آنها نخواهید اندیشید..... این تقصیر آنها نیست. آنها در دام جهانی افتاده اند که تمام مکانیزم ها برای تغییر اجتماعی وانهاده شده. همه چیز شبانه تغییر میکند. ولی هیچکس نمی داند چه کسی پشت فرمان نشسته. هیچکس نمیداند به چه کسی باید مراجعه کرد. گوئی فرهنگ نو، تمام جامعه را مثل ویروسی بلعیده است..... تنهائی ما با کارت های اعتباریمان..... ما نیاز داریم از همان آجر اول شروع کرده و فکر کنیم چه نیرو هائی برای ترتیب دادن این شرایط در کارند..... شاید این شرایطی ست که در ابتدای انقلاب صنعتی وجود داشت. قرن نوزده دیگری که ویرانگر و غیر قابل اعتماد به نظر میرسید اما سرانجام تحلیل گران نیرو های اجتماعی سیاسی راهی باز کردند. در حال حاضر هیچ بحث صادقانه ای از این نوع در رسانه های جمعی در کار نیست."

مصاحبه کننده می پرسد: آیا ژورنالیست ها را به همین منظور پول نمی دهند؟

فلودی تأیید میکند: "قطعاً!"

او یکی از اشکالات وضع موجود در شرایط نابسامان زنان و مردان را روزنامه نگارانی می شمارد که به قول او عمداً از دیدن آنچه دارد اتفاق می افتد سر باز میزنند. "همه چیز برای آنان (ژورنالیست ها) بخوبی پیش میرود در نتیجه نمی خواهند وضعیت موجود را مورد سوال قرار دهند چون آنوقت باید خودشان را مورد علامت سوال قرار دهند"

مصاحبه کننده بلافاصله می پرسد: آیا شما خودتان را روزنامه نگار میدانید چگونه که خود

را وصف کرده اید، یا یک فعال امور زنان؟

و فلودی میگوید که ترجیح میدهد این عقاید را دور انداخته و دعا کند که دیگران نیز به این مسائل بپردازند و با گفتن اینکه خود را نویسنده به حساب میآورد، مسئله را درز میگیرد.

در واقع فلودی نیز با تکیه به این مسئله که ژورنالیست ها هم برای حفظ امتیازاتی مادی که شغل آنها بدانان وعده میدهد عمدهً از کنار برخی مسائل میگذرند، به همان قرارداد پنهان زنان نویسنده اریکا یونگ میرسد. هر چند به نتیجه گیری فلودی در کتاب آخرش و حساسیتی که نسبت به شرایط مردان و لزوم یک انقلاب هویتی نه تنها برای زنان، که برای هر دو جنس، لازم میشمرد- نمیتوان خرده گرفت اما در عین حال این نکته را هم به خاطر می آورد که زن محقق چون خود او نیز در پایان نمیتواند از آن دایره ی بسته ای که صحبتش شد خارج و برای حفظ موقعیت خود ناچار از موضع پائین و نه برابر، دست دوستی به جامعه ی پدران میدهد و کوتاه میآید.

اخیراً بعد از انتخابات ریاست جمهوری در فرانسه و انتخاب آقای سارکوزی و شکست رقیب انتخاباتیش خانم سگولن رویال با اختلاف آراء اندک، Antonette Fouque فمینیست قدیمی و صاحب نام فرانسوی در این مورد گفت "پدر پسر را انتخاب کرد".

آنتوانت فوک از اولین زنان فمینیست فرانسوی ست که از سال 1998 جنبش آزادی زنان را پایه گذاری کرده بعد آنرا به اتحاد زنان برای دموکراسی تغییر داد. اقدامات او بیشتر در جهت کسب جایگاه برابر کمی و کیفی برای زنان فرانسوی در جهان سیاسی برمیگردد

و به آندسته از فعالان جنبش زنان که به مطالعه جایگاه زنان در رده ی روحانی پرداخته و به این مقوله حساسیت داشته باشند متعلق نمی باشد. اما آنجا که قرارست نظرش را در مورد مساله ای سیاسی و علت پیروزی سارکوزی و شکست رویال بیان کند، بجای رجوع به هر نوع تحلیل اقتصادی، جامعه شناسانه یا سیاسی متداول، انگشت روی نقطه ای بنیانی می نهد و رابطه پدر را با دختر و با پسر در منظومه معنوی مد نظر قرار میدهد.

اینجاست که با دیدن فیلمهای فارسی و توجه به این نکته که مرد ایرانی قدرت و شکوفائی زن ایرانی را بخوبی بر می تابد و حتی آنرا تحسین میکند و برایش راه باز میکند، از خود می پرسم که برای فارسی زبان ایرانی چه گد ها و علائمی از سوی یادمانده های روحانی مخابره و منتقل شده که برای معتقد و غیر معتقدشان در نهان خانه دل، زن میتواند همان جایگاهی را بیابد که مرد. اگر در روان ایرانی، پتانسیلی برای پذیرش اتوریتة زنان در صدر وجود دارد، پس باید جایی جایگاه دختر در "حد پدر" پذیرفته شده و زن در عالیترین منظومه معنوی جایگاهی داشته باشد.

اولین اطلاعاتی که به سادگی بدون هیچ کاوش تخصصی در متون داده میشود اینست: محمد پیامبر پسر ندارد. اوست و تنها دخترش فاطمه و از این دختر به مناسبتهای مختلف به برابری و هم سطحی روحانی با خود تاکید میکند. هیچ نوع گفته یا رفتاری که ناقض این امر باشد نقل قول نشده و مباحثی در رد آن از سوی اهل فن صورت نگرفته است.

در میان مردم ما در طی قرن‌ها کسی نبوده که در این مورد شک کرده یا بخواهد آنرا به بحث و فحص بکشاند. مسئله کاملاً برای همه روشن و مورد پذیرش بوده است.

در واقع آنچه تعجب آور است اینکه: علیرغم تمام مذاقه‌هایی که در مورد ریزترین امور مذهبی و کنکاش و اختلاف نظر در مورد آنها- بخصوص در سالهای اخیر صورت گرفته- و رساله‌هایی که در این موارد نگاشته‌اند، در مورد فاطمه بحث و گفتگو و تحقیق و دقت نظر آنقدر اندک بوده که جای سوال پیش می‌آورد. این کوتاهی و فراموشی حتی از سوی خانمهای فعال در امور زنان، بخصوص آندسته که در غرب با تحقیقات مختلف فمینیستی آشنا شده و به اهمیت آرایش قدرت معنوی در تعیین جایگاه اجتماعی زنان نیز آگاهند دیده میشود. این سکوت و فراموشی مختص ایرانیان نیست و شامل زنان فمینیست پرورش یافته در فرهنگ و زبان غیر فارسی و اسلام غیر تشیع نیز به نوع دیگری دیده میشود. فاطمه مرنیسی فمینیست مشهور مراکشی در کتاب جنجال برانگیزش " زنان پرده نشین و مردان جوشن پوش" که بخصوص همین امر رابطه جهان معنوی و زنان را می‌کاود، با نوعی کُپی برداری از نظرات زنان مسیحی و یهودی و غیر همزبان، سعی میکند نتیجه‌گیری آنها را از ادیانشان به دین خودش اعمال کند. در این مسیر به جمع‌آوری و بررسی احادیثی می‌پردازد که فرضیه او را تایید کنند. آنگاه به قصد تحویل بخشیدن به افکار رایج- یا با تحلیل تاریخی آن چند آیه قرآنی- که همیشه به قصد اثبات نظر فرودست قرآنی نسبت به زنان روی آنها انگشت گذاشته شده- و با پرداختن به شان نزول و شرایط زمانی حاکم بر آنها، سعی میکند از نقطه نظر های سنگ شده فاصله گرفته، آنها را تکان دهد. یا روی تحریف شدگی و مجعول بودن یک سری احادیث ضد زن- که البته ما

ایرانیان خوشبختانه آنها را در تاریخ دینی خود نشنیده ایم- تاکید کرده و آنها را مورد
علامت سوال قرار میدهد.

او همچنین چهره های زنانه ای را که در تاریخ ابتدای اسلام به جنگ با مردان پرداخته
و یا بر استقلال شخصی خود پا فشرده اند با رنگامیزی و جلوه ی تازه ای مشخص و پر
رنگ میکند. این روش نیز به پیروی از فمینیست های غربی انجام میگیرد که با احساس
کمبود از فقدان چهره زنانه در صدر آرایش قوای معنوی خود، سعی کرده اند با پرداختن
و جستجوی چهره های گمنام یا کم بها داده شده، دنیای روحانشان را کمی زنانه کنند.
فاطمه مرنیسی نیز که قصد دارد سرانجام به این مساله برسد که در فرهنگ دینی او هم
زنان دور از الوهیت و در نتیجه آلوده و مستحق خشونت به شمار می آیند و از سوی دیگر
با بهائی که به جنگ زنان با مردان قائل است- فاطمه را در صدر و در کنار پدر، بیاد
نمیآورد. اگر بیاد میآورد دیگر نیازی به حدیث یابی و چهره سازی برای همصدائی با
زنان فمینیست غیر مسلمان که خود را در دوری از آرایش معنوی، بازنده به حساب
میآورند، نبود.

بعلاوه تفاوتی هر چند ظریف، اما بسیار اساسی در نحوه ی "علت یابی" و معرفی درمان
مرنیسی با زنان فمینیست غیر مسلمان غربی دیده میشود.

آنها در جستجوی علت ناکامی های زنان و جایگاه فرودست اجتماعی آنها ، آنقدر دامنه
تحقیق را تعمیق میدهند که سرانجام به غیبت زن در آرایش قوای معنوی میرسند. وبعد، از

آنجا دوباره در مسیر بازگشت به بستر اجتماعی، در جستجوی علت ناکامی های زنان و جایگاه فرودست اجتماعی- کلیدی برای فهم بسیاری مسائل از جمله شیئی تلقی شدن زنان و روا دیدن خشونت در حق آنها پیدا میکنند. آنگاه، در جستجوی راه حل، بازنویسی متون مذهبی، جدل با آنها، دادن اعتبار به چهره های گمنام مانده و بالا کشیدن رده ی آنها را مد نظر قرار میدهند. مرنیسی بدون آنکه خود در تحقیق تا آن اصل و سرمنشاء بالا برود با تاثیر پذیری از نتیجه تحقیقات و نظرات زنان فمینیست غیر مسلمان سعی میکند رگه هائی از صحت آنها در نوشته ها و قوانین بومی خودش جستجو کرده با آنها بستیزد. غافل از آنکه پله هائی که زنان مسیحی و یهودی برای اثبات نظریه خود بر آن تکیه میکنند، حوزه ی قوانین و حدیث ها نیست. بلکه جهان "معرف" هاو سمبل هاست که خارج از دستبرد و تحریف خلفا و قدرتمندان زنده مانده و منتقل میشود.

نیازی به اهل فن بودن و دست داشتن در علوم الهی نیست که برخی بدانند برخی نه، که محمد بعنوان راس یک آئین روحانی فقط یک دختر دارد و او را ارج نهاده. این کلامی در باب یک جایگاه نیست. تجسمی مادّی و نمایشی از یک اصل است. بروز و تجلی یک کمال زنانه را خبر میدهد.

اینرا دیگر نمیتوان تحریف کرد. اینجا یک اصل، یک فرمان، یک قاعده، در یک ارتباط انسانی فشرده شده. زنان محقق مسیحی و یهودی نظام سمبولیک را مورد مطالعه قرار میدهند. البته از آنجا به بعد به نظرات سران ادیان در دوره های مختلف، متون بجا مانده از قدیس ها هم سر میزنند. اما حمایت کننده ی برداشت نهائی آنها همان تجزیه تحلیل

علائم و سمبولهائی ست که در طی قرن‌ها، اعتقادات و باور هائی را در خود فشرده نگاه داشته است. به نگاه یک مکتب یا یک مذهب در خصوص مقوله ای مشخص، تنها از طریق متون و کتب رسمی اغلب تحریف شده ی ابتدائی نیست که میتوان پرداخت. بلکه میتوان آنرا در تاریخ نهفته در ادبیات و هنر و فرهنگ- در مورد دین بطور اخص- در آداب و رسوم بجا مانده، دعا ها، مناسک، خاطره ها و افسانه ها و تاریخ پنهان در گویش مردم نیز بررسی کرد.

بگذریم که بسیاری از مباحث مطروحه در کتاب مرنیزی، از حدیث ها و اعتقاداتِ تقلیل گرایانه در مورد زنان برای ما ایرانیان خوشبختانه ناشناس است. اما اگر زبان و گرایش مذهبی حاکم در محل زیست خانم مرنیزی هم، آزرده‌گی او را از روا دیدن حملِ چنین اندیشه‌های اهانت آمیز، در عین حال مجعول و تحریف شده، فراهم آورده باشد- باز هم در کنار جمع تمام آن احادیث قابل انتقاد، جا برای نگریستن به نقطهٔ اصلی، یعنی حضور "فاطمه" در کنار محمد" بود. و این اصل در فرهنگ و زبان او پاک نشده است. کما اینکه بنظر من افسانهٔ آفرینش به نقل قران نیز محل مناسبی می بود تا متوجه شد که بر خلاف افسانه‌های فعلی انجیل و تورات، زن اغوا کننده ی مرد نیست. عامل هبوط نیست. خوراندن میوه ی ممنوعه به او بر نمیگردد. در قران زن و مرد هر دو مدّ نظر فریبکار قرار میگیرند. این کتاب از به حرکت در آورنده ی هبوط و خورنده ی میوه ی ممنوع به "آنها" یاد میکند. تمام تفاوتها از همینجا با فرهنگهائی که در آن زن "اغوا شدنی"، آلت

دست، فریب دهنده" و عامل سقوط تلقی شده، شروع میشود.

بحث از اهمال زنی با تحصیلات و مطالعات فاطمه مرنیسی از دیدن مواردی چنان روشن و صریح، به قصد قضاوت کارهای او نیست. در کنار غفلت و مسامحه محققین وطنی و فارسی زبان، ما را بر می انگیزد تا با یک دید روانکاوانه از خود بپرسیم که آیا در مورد فاطمه ما با یک تروماتیزم یا زخم تاریخی روبرو نیستیم؟

اتفاقات هولناک فردی و اجتماعی یا تاریخی، زخمی در زندگی فرد یا قوم میگذارند که برای میسر شدن ادامه زندگی برای حاملان این زخمها، تنیده شدن تدریجی پوسته ها و لایه هائی لازم است که زنده شدن مجدد درد و سوزش را به محض هر نوع تماس، مانع شده و زخم را به اعماق برانند. اما در دراز مدت، حضور پوسته های لایه به لایه دسترسی به خاطره و زخم ابتدائی را تقریباً غیر ممکن میسازد. **مراجعه یک روانکاو غالباً از هر چیزی ممکن است صحبت کنند جز هولناک ترین مسئله ای که آنها را در کودکی متاثر کرده است.**

آیا محروم شدن فاطمه در زمانه خودش، از رسیدن به یک حق تاریخی یکی از همان زخمهای عمیق و تاریخی نیست که زیر تلی از پوسته ها پنهان مانده است؟ سخن نگفتن از او آیا به این زخم عمیق بر نمیگردد؟

شاخه ای از محققین فمینیست معتقدند و با توجه به آثار باستانی بجامانده، افسانه های کهن، حتی قصه های قدیمی کودکان نشان میدهند که زن در عهدی کهن خورشید روحانی جامعه خود بوده و ایزد بانو به شمار میآمده است. به اعتبار گزارش اینان، سقوط زنان از بلندای "ایزد بانوئی" که در مورد نحوه اتفاق آن داستانهای مختلفی را محتمل میدانند، تروماتیزمی است که ناخودآگاه جمعی بخاطر شدت درد آن، خاطره اش را با تنیدن لایه های پوششی فراوان بر آن، بسیار دور و دستیابی و لمس آنرا- که تنها گاهی در خوابها، آثار هنری رخ مینماید- بسیار دشوار کرده است.

روایتی که از قصه ی "دختر خاکستر نشین" در آذربایجان و به زبان آذری وجود دارد برای ما بسیار جالب است. در این قصه، دختر "فاطمه خانم" نام دارد و شاهزاده ی قصه: شاه محمد. ابر و باد و مه و خورشید زبان گشوده اند که بفهمانند فاطمه خانم را به ظلم در تنور پنهان کرده اند و او از شاه محمد دور افتاده است. در این فولکلور ایرانی که سینه به سینه نقل شده چه می شنویم؟

آیا فراموش کردن فاطمه و جایگاهش در صدر مدار معنوی اسلام با حضور یک زخم

تاریخی دقیقاً در همین مکان، رابطه ای ندارد؟

اغلب ما فارسی زبانان، معتقد یا غیر معتقد، "فدک فاطمه" را شنیده ایم. فدک یک تکه زمین است که به زور از فاطمه بازپس گرفته شد. آنها که اطلاعات بیشتری دارند یا مطالعه کوچکی کرده اند میدانند که برای اعاده ی این زمین، فاطمه شخصاً وارد میدان

شده و از غصب کنندگان آن، فدک را مطالبه کرده است. سر همین مسئله هم مورد هتک حرمت تا حد فیزیکی آن قرار گرفته، کودکی را از دست داده و سرانجام نیز جان باخته است. در فقدان فدک فاطمه نیز وجود ندارد.

فدک زمینی بوده که مطابق نص قران فقط میتوانسته به خود پیامبر یعنی کسی در آن حد از مرتبه معنوی تعلق بگیرد. پیامبر در زمان حیات خود با بخشیدن این زمین به فاطمه به زبان علائم و سمبل ها حرف بزرگی در مورد حقیقت معنوی فاطمه بیان کرد.

ارزش و اهمیت سیاسی را که تعلق این تکه زمین به فاطمه داشته است با حوادث بعدی و تلاش و عجله ای که در بازپس گرفتن آن روی داد بهتر می فهمیم . یا اگر می بینیم که در طی سالها بعد از این انکار اولیه جایگاه معنوی فاطمه- که از طریق دست گذاشتن روی فدک رخ داد- خلفا با اهداف سیاسی مرتب به بازپس دادن یا باز پس گرفتن آن اقدام کرده اند، می فهمیم که ارزش نمادین این تکه جایگاه و رُلی که در روشن کردن مرتبه فاطمه داشته برای مردم عصر کاملاً مفهوم و روشن بوده است.

دست بردن به این ارثیه معنوی به نیت انکار جایگاه فاطمه در کنار پدر روی مدار روحانی- بمنظور دورنگاه داشتن او از ادعای رهبری معنوی جامعه - از اولین اقداماتی است که درست بعد از خاموش کردن پیامبر انجام میگردد. بعد از شنیدن خبر این اقدام که نه در حضور فاطمه بلکه در پشت سر او انجام میگردد، دختر محمد سراسیمه به محل تجمع در مسجد پیامبررفته و در حضور جمعی کثیر به چنان سخنرانی کوبنده ای دست میزنند که به گفته رَویان، تاجر و همدردی ابراز شده از سوی جمعیت حاضر تا به امروز دیده نشده بود.

معلوم است که این امر به مذاق آنانی که قصد ربودن قدرت و حذف فاطمه را داشتند خوش نیامده و کار را بر خود سخت دیدند. اول به برخورد لفظی پرداختند بعد آنرا به تهدید فیزیکی رساندند. در نهایت نیز این تهدید را عملی کرده و توسط افرادی که چهره اشان در تاریخ شناخته نمیشود او را چنان به شدت مورد ضرب و شتم قرار میدهند که به سقط جنین فرزندش انجامیده و متعاقباً در اثر خونریزی جان می بازد.

فاطمه در سخنرانی معروفش که به فدکیه معروف است خطاب به جمعیت ابراز تاسف میکند که: انگار به زمان جاهلیت (قبل از پیامبری محمد) برگشته و روشنائی و تحولی را که انجام گرفته پشت سر انداخته اند. مثال میآورد از سلیمان (پیامبر یهود) که داوود، فرزندش- جانشین و وارث معنوی او قرار گرفت. اشاره میکند به دعای زکریا که از خداوند فرزندى می خواهد تا مسئولیت روحانی او را ادامه دهنده باشد. میگوید: شما گمان کرده اید که من حق و ارتباطی (مشابه) با پدرم ندارم؟ می پرسد آیا رسوم جاهلیت را می جوئید (که زن دارای چنان مرتبه روحانی والائی نیست و جایگاه ایزد بانوئی از او سلب شده). و میپرسد آیا رواست که میراث من (معنوی) به جور و ستم از من ستانده شود؟ آنچه در مدتی کوتاه در یک برهه تاریخی به وقوع پیوست- یعنی میراث معنوی یک پیامبر که ادامه آگاهی و علم معنوی او بود در وجود دخترش، در گور گمنام فاطمه دفن شد- چنان زخمی در وجدان تاریخی افرادی که این ماجرا در حیطه تاریخی آنان صورت میگرفت بجا نهاد و اهمیتی پیدا کرد که حتی بدون اطلاع از کم و کیف و جزئیات ماقوع و نحوه ی پیش آمد آنها، یاد همان تک واژه ی "فدک" کافیسست تا بار و پتانسیلی که تا اینجا با خود در داخل زبان فارسی حمل کرده به درجاتی بیدار شود.

در متن ادعیه و سلامهائی که از سوی اهل فن و گاه به روایت فرزندان فاطمه نقل و نگهداری شده از او به نام کسی که با ستم از حق خود منع شده یاد کرده اند. توجه داشته باشید سخن از حق است و نه "مال".

وفتی برای نوشتن این مقاله در جستجوی کتبی در مورد زندگی فاطمه بودم در میان تعداد بسیار اندک این نوشته ها کتابی که از طریق یکی از دوستان دریافت کردم که مجموعه ایست از اخبار و روایاتی در مورد فدک و غصب آن که توسط "عدنان درخشان" گردآوری و توسط علی لباف تدوین شده است. گردآورنده که خود نیز در صفحه 79 کتابش معتقد است که به منظور منطقی جلوه دادن این غصب، تلاش کرده اندکلمه "حق" را به "ارث" تنزل داده پس بگویند پیامبران ارث نمیبرند. در نتیجه فدک را باید گرفت. خود نیز در میان صفحات کتابش نمی تواند روی "حق" بودن و روی کارش بعنوان نمایش حق معنوی بودن این ملک ثابت بماند. همان روی جلد، اثرش را "پژوهشی در غصب اموال فاطمه" به حساب میآورد نه در غصب جایگاه معنوی او. عمده ی نگرانی نویسنده اینست که مبدا این غصب اموال، جلوه ای فقیرانه در اذهان به سیمای فاطمه ببخشد. اما جالب آنکه همین قلم، کتاب را "عبور از تاریکی" نام نهاده و احساس ناخودآگاهش را از حضور یک تاریکی حول وحوش اتفاقی که افتاده از پرده بیرون می اندازد.

ولی سوا و خارج نوشته تاریخ نویسان- لابلای آنچه توسط توده مردم منتقل شده- ما متنی بنام "حدیث کسا" در دست داریم که بصورت دعائی هنوز هم توسط معتقدین قرائت

میشود. این دعا در واقع داستان و نمایشی ست چند صدائی وزیر سقف پوشش "کساء" سفیدی انجام میگیرد که پیامبر خود را در زیر آن قرار داده و بعد دخترش فاطمه، همسر دخترش، پس دو فرزندش و در نهایت جبرئیل زیر آن قرار میگیرند. با سر دادن این نمایش، هر آنچه میتواند به زبان سیاسی، حقوقی، جامعه شناسی بیان شود، توسط هر قرائت کننده، هر بار روی صحنه میآید و زنده میشود. تاریخ، زنی را که در سطح پدر در آسمان اعتلاء نوع بشر به دست آورده است هر بار با شادی از نو میزاید و تولد و حضور این نمونه را تکرار میکند.

پیامبر، فاطمه، دو فرزند و همسرش و در نهایت جبرئیل (روح القدس) زیر یک سقف و خیمه قرار میگیرند. بجای مثلث پدر- پسر- روح القدس که زنان غربی در آن از عدم حضور زن ناراضیند، ما با یک شش ضلعی روبرو هستیم بعلاوه دو مجموعه دیگر که مفاهیم و ارزش ها را در خود فشرده نگاه داشته و منتقل کرده اند. یکی، دو واژه ی "پنج تن" و دیگری دو واژه ی "چهارده معصوم" است. در هر دو، جای فاطمه کاملاً مشخص و روشن در فلک معنوی دیده میشود. در پنج تن" محدود بودن نفرات و مشابهت آنها تا حد یکی بودن، حلقه معنوی خاصی با قدرتی فوق العاده به خاطر میآورد که واژه ی "تن" به آن حالتی از حضور در عالم عینیات (و نه تنها ماورائی) میبخشد. البته فاطمه جزء این حلقه است هر چند نام نفرات وابسته به پنج تن ذکر نمیشود و دانسته به حساب میآید. که این خود اهمیت و ارجی حساب ناپذیر- به عنوان امری که نامیده نمیشود- به پنج تن می بخشد.

در دوّمی (چهارده معصوم) پیامبر و دخترش، همسر او و یازده تن از فرزندان و اسلاف فاطمه حضور دارند. زنجیره معنوی از طریق فاطمه ادامه می یابد و او در سر زنجیره قرار گرفته است.

نیز فراموش نکنیم که وجود معنوی غائبی که مومنان ظهور او را انتظار میکشند، به گفته متون باقی مانده و منتقل شده ، یکی از اولین اقداماتش بازگرداندن فدک به فاطمه است. طبعاً این باز گردانی، نمیتواند جز معنایی نمادین داشته باشد. و اّلا کجاست دیگر آن تکه زمین و چگونه میتوان به فاطمه بازش گرداند. مگر آنکه هدف، همانا احیای اعتقاد به جایگاه معنوی فاطمه در رده ی روحانی باشد که طبعاً نگرش و دریافت تازه ای نسبت به جایگاه اجتماعی و حقوق زنان را به همراه میآورد. امری که مردان را نیز در جایگاه درست انسانی و در رُلی که باید در جهانی که زن در آن معنوی شده بازی کنند، خواهد نشانند.

شعف ما از دیدن آنچه در نا خودآگاه و بطن فیلمهای فارسی میگذرد، از اینست که جامعه ما استعداد خود را برای پذیرش چنین جایگاهی نشان میدهد.

و چقدر باید به خود ببالیم که به زبانی سخن گفته و در فرهنگی بار آمده ایم که حفظ چنین نماد ها و واژه هائی مشحون از معنا و تجربه تاریخی ، که از عطش سیری ناپذیر این قوم به آنچه متعالی ست سخن میگوید- پتانسیل و گنجینه ای در اختیار ما قرار میدهد که بتوانیم به ایفای عالیترین نقش های انسانی بپردازیم. آنچه قوم ایرانی در طول تاریخ در زبان و فرهنگش متبلور ساخته ، حاصل و فشرده ی انتخابات و گرایشاتی ست که متناسب با

خصوصیات و بستر زبانی فرهنگی این قوم است. گفته اند بگو با کیان دوستی تا بگویم که تو کیستی. اگر زبان فارسی و سابقه تشیع ایرانی فدک فاطمه را در خود حفظ کرده و آنقدر آنرا در دست امواج تاریخی با خود کشانده که تا به اینجا آورده ، این امر به سابقه اعتقادات و بر پایه تجربه این قوم در قبل از اسلام صورت گرفته است که هر چند سوژه ی این مقاله نیست اما لازم میدانم نگرشی گذرا بر آن داشته باشم.

سفری کوتاه به پهنه ارجمندان معنویت ایرانی داشته باشیم!

از یاد نبرده ایم "آذر" یا "اتر" را، که در میان ایزدان چنان نقشی در آئین مزدائی بازی میکند که پیروان مزدا را به غلط آتش پرست خوانده اند و نه آذرپرست. "آذر" که نامی ست برای دختران و در عین حال به ماه آخر پائیز اطلاق میشود. همان ماهی که شب یلدا (تولد خورشید) در آن روی میدهد. آیا اعتقاد به ایزد بانوی نور و روشنائی که خورشید و حرارت و نیروی اطرافیانست، مقدمه ای نیست که فاطمه و خورشید بانوی او را در دل "حدیث کساء" و پنج تن و چهارده معصوم" به رسمیت می شناسد ؟

نیز مگر میترا و آناهیتا که در زمره ایزدان ایرانیانند، هم امروز هم یاد آور و جوهی زنانه نیستند؟

اصرار و جستجو و باور قوم ایرانی برای باز گرداندن جهان به آن شکل و توزیع قدرت اولیه که در آن "زن" در مرکز معنوی جامعه می تابیده، برای باز دیدن "ایزد بانو" در مسند خود، در ادبیات کلاسیک ما هم بخوبی مشهود است.

اینجا فقط به نمونه داستان لیلی و مجنون اشاره میکنم: این داستان که در اصل داستانی عربی ست و بر مبنای زندگی قیس نامی نوشته شده در متن عربی "مجنون لایلا" نام دارد. اما فرهنگ فارسی ترجیح داده لایلا را در ابتدا و پیش از مجنون بنشانند. زن را اصل قرار داده و مجنون را بعد از او بیآورد. مهمتر آنکه متن عربی که در واقع یک داستان کاملاً زمینی ست و سوژه ی آن عشق غیر ممکنی ست که در نهایت به مرگ عاشق می انجامد، در روایت ایرانی تلطیف شده و عشق زمینی یک زن با استفاده از نماد های مذهبی به سیر و حرکتی به سوی متعالی تبدیل میشود.

کارگاه جان و دل زبان فارسی و هنر جامی و نظامی در ورای چهره ی زمینی لیلی، زنی که مورد عشق مجنون قرار گرفته، سیمائی الهی می بیند.

در مینیاتور های ایرانی هم لیلی را در زیر محراب می بینیم. چون نوری که با حباب پوشیده شده و یاد آور سوره ایست که در مورد خداوند در قران آمده و و از او بنام نور آسمانها و زمین یاد شده: "مثل نوره کمشکات فیها مصباح...."⁹

⁹ مثال نور خداوند همچون محفظه ایست که در آن چراغی ست....

بدین ترتیب چهره ی لیلی پرتوی الهی می یابد. در کارگاه نگاه و تخیل ایرانی این دو شاعر، "قهرمان" مرد برخلاف آنچه خصیصه یک قهرمان است، نه شکارچی ست نه زورمند و نه فاتح. بلکه در مورد هر دو هنرمند، کلک خیال هر بار چهره ی مجنون را لطیف تر و زنانه تر کرده است. فاقد تمام هیبت و قدرتی که در قهرمانان مرد می شناسیم. عشق، آنهم عشق یک زن، باعث سیر و سلوک و ارتقاء این مرد به ماوراء جوئی و در یافت عشق روحانی ست. بر خلاف روایت عربی، بر ویرانگر بودن این عشق و کاهنده بودنش تکیه نشده است.

قول داده ام گذرم به حیطة ادبیات کلاسیک فارسی کوتاه باشد اما از گفتن این نکته نمیتوانم خودداری کنم که چنان گرایش و نیازی از سوی فرهنگ کلاسیک فارسی نسبت به دیدار، به حضور، به تجلی ایزد بانو در پهنه ظهور دیده میشود که گویا نوستالژی و غم غربت قوم ایرانی ناشی از گم کردن زمانه ایست که خورشید معنوی زنانه ای در آن می تابیده و بهشت گمشده ی ایرانی با تابش این خورشید خانم رابطه ای تنگاتنگ دارد.

از اینجاست که بهتر می فهمیم چرا ذهن و روان و تخیل و خلاقیت ایرانی هر حادثه، داستان یا روایتی را که گرفته فرصتی بوده تا از به گردش در آوردن آن در فلک ضمیر خود، سرانجام آنرا به شکلی متجانس با گرایشات ذات خود به زمین نهاده و از خلال آن بتواند پرتوی از عمیقترین تمنیات نهان روانش را همانا بازگشت و یکی شدن با جهان منور از پرتو ایزد بانوست بیان کند.

ما همین حرکتی را که در مورد لیلی و مجنون در ادبیات و شعر کلاسیک خود شاهدیم در هنر مدرن امروز، در سینما و در داستان نویسی نیز میتوانیم ردیابی کنیم.

میتوتتم مجدداً اشاره کنم به فیلم " بنام پدر " کار ابراهیم حاتمی کیا که اتفاقاً بر مبنای رابطه یک پدر و دختر ساخته شده است.

دختری، دانشجوی رشته باستانشناسی، وابسته به یک گروه کاوش و خاکبرداری موفق میشود قطعه بسیار باارزشی را که شکل پیکان دارد، از خاک بیرون بکشد. آنهم روی تپه ای به نام "شاهد" که در مرز جنگی قرار داشته است. تمام این نمادها معنا و بار خاصی حمل میکنند. قدمت تپه، نام آن، مین کاری شده بودن آن در زمان جنگ. (تا مثل یک تروماتیزم، قابل دسترسی نباشد.)

عجبا که شیئی زنگزده ای که روی دستان دختر جوان، رو به تپه ای که استاد او بالای آن ایستاده، رو به ما و دوربین گوئی اعطا یا اهدا میشود، به یک صلیب مانندست. درست در همین نقطه نیز، یعنی کشف و پیش چشم گرفتن آن شیئی گرانبهای زیر خاک مانده و صلیب مانند (یا پیکان شکل) ست که مینی از زمان جنگ منفجر و دختر جوان در خطر قطع پا قرار میگیرد. این مکان، مکان انفجار است. دوربین حاتمی کیا در حفاری نا خودآگاه به واقعییتی اصابت کرده است. همان که او را واداشته برای این دختر جوان نام "حبیبه" را انتخاب کند. نامی که یادآور نام پیامبر و مونث شده ی آنست.

در فیلم، این دختر "دادخواهی میکند". میگوید که جنگ در غیبت او و بدون پرسیدن نظر او انجام گرفته و او چرا باید تاوان آنرا بپردازد؟ اینجاست که مجموعه پیکان و صلیب نیز معنی پیدا میکند. فیلمساز صلیب درد و رنج را به دست این زن سپرده تا آنرا بما نشان داده و پیکانی را شکل داده که به نقطه ای اشاره میکند که خود این زن است. در فیلم پی می بریم که پدر این دختر، کار پاکسازی مین های آن منطقه را سالهاست ترک گفته و بجای آن، برای "ثبت معدن" به نام خود تلاش میکند. به همین علت نیز متهم به کلاهبرداری بوده و فراری ست.

با این انفجار و کشف آن شیئی که رنج "حبیبه" تمام فضای فیلم را اشغال میکند، سرنوشت و پیکان حرکت پدر نیز نمیتواند به روال سابق بچرخد. پدر در راه نجات دختر هر خطری از جمله دستگیر شدن را به جان میخورد. در نهایت نیز به کار پاک کردن مین ها باز میگردد و نقشه معادن را پس میدهد. تنها سنگ گرانبهائی را نیز که پیش خود نگاه داشته بود، با گذاشتنش کنار همان پیکان کشف شده، چون مهوری برای تأیید گوهر جایگاه دخترش به کار میگیرد.

در این فیلم "دختر" است که پدر را هدایت میکند و فراتر از او میدرخشد.

در نقد هائی که نسبت به این فیلم حاتمی کیا شده، میخواندم که گویا از رل قهرمان اول که بازگشت قهرمان معترض و همیشگی حاتمی کیاست راضی نبوده اند. در او آن قدرتی را که در فیلمهای دیگر داشته، شاهد نبوده اند. او را پاسیو شمرده اند.

شاید متوجه نبوده اند که قهرمان اصلی این فیلم "حبیبه" است. رنگ اوست که به فیلم زده شده و قهرمان مرد رُل فرودست را بازی میکند. پیام کارگردان نزدیک به فیلمهای سابق اوست. ولی او از یک پیام اجتماعی فراتر رفته و نقبی برای شنیدن یک پیام و مطالبه تاریخی گشوده است.

حرف رویی و پیام اجتماعی فیلمساز به طور مشخص اینست که نسل جوان فعلی دارد تاوان اشتباهات نسل قبلی را می پردازد و چرا باید اینطور باشد. او دلزده از دست کسانی که آرمانهای خود را کنار گذاشته به کار جمع مال و منال پرداخته اند، قهرمان مردش را به همین خاطر تنبیه میکند.

اما گوئی در ناخودآگاه جمعی مطالب دیگری، مطالبات دیگری هستند که عجله دارند بیان شوند و با رسوخ به پس زمینه فیلم از طریق کارگردان سعی میکنند خود را به زبان بیزبانی به گوش برسانند. اینجاست که یک حق نا گرفته، یک ستم تریخی، پیکان را رو به خود گرفته و داد خواهی میکند. در وجود و در رنج دختری که حبیبه نام دارد.

جایگاه زن در جهان معنوی و نقشی که در اعتلاء مرد بازی میکند وارد صحنه میشوند. دختر دانشجو در فیلم، پدر را متوجه اشتباهاتش کرده او را از ورطه ای که در آن در حال سقوط بود، بالا میکشد.

دختر دانشجوی باستانشناسی نماد زنانی ست که مشغول خاکبرداری از هویت اصیل زیر خاک پنهان شده ی خویشند. چیز هائی باید پس زده شده، کنار روند تا هویتی باستانی از نو بدرخشد.

در میان رمان نویسان نیز میتوان از غزاله علیزاده و رمان معروفش "خانه ادیسی ها" نام برد. نویسنده با تصرف در نماد های مذهبی، عیسی را زنانه میکند. او در کتابش به خلق چهره های زنانه متعددی دست میزند. زنانی که بخاطر زیبایی فوق العاده یا هوش و قدرت تفکر بالا متمایز هستند. اما در نهایت یکی از پرسوناژهایش را که ساده و بی بهره از زیبایی و مهر و محبت اطرافیان بوده بالا کشیده، او را با هاله ای از الوهیت می پوشاند. این زن را هم "لقا" نام داده که با "لقاء الله" یا "دیدار خدا" نزدیکی غریبی پیدا میکند.

به این ترتیب نه تنها در حیطه هنر و ادبیات کلاسیک- بلکه مدرن هم- ما با پس زمینه و رنگ روحی ایرانیان و پتانسیل برای پذیرش جایگاه صدر نشین زن در فلک معنوی مواجهیم. امری که به خودی خود به توانمندی و پذیرش این مردم برای نفی هرگونه امحاء ستم و بی حرمتی اجتماعی و حقوقی این مردم راه برده ما را به التیام یک زخم تاریخی خوشبین و به خوشحالی زنان و مردانمان از رسیدن به آن جایگاه انسانی که در عمق جان خود پنهان دارند امیدوار میسازد.

شاید بتوانم پیام اصلی این مقاله را بدینگونه خلاصه کنم که تجربه ی زنانگی الزامات خود را از زبانی می گیرد که در آن بدنیا آمده و نشو و نما یافته ایم. این تجربه در جهان زبان فارسی و در بین ایرانیان، هر چند ساحت تن را طی میکند اما دیگر ساحت های وجود را نیز تا علیانی ترین آن در می نوردد. زبان ما چنین قابلیتی را به ما ارزانی داشته است.

طاهره بارئی روانکاو است و در مطالعات زنان دکترای دارد.